غرض

و

یادداشت های مختصری از

رفیق اکرم یاری

باز تکثیر از : هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) دفغانستان

غرض

خدمت به خلق در هر امر کوچک زندگی در یک جامعه طبقاتی نمی تواند هدف اصلی آزادی انسان را بر آورد . چون در یک جامعه طبقاتی هر نیکی روی یک غرض شخصی (سود شخصی) و هر بدی اثر یک غرض شخصی (مفاد شخصی) تحریک می شود . بنابران فقط امر خدمت به خلق در هر کار کوچک فی نفسه نمی تواند کاری از پیش برد .

پس عمده ترین کار در امری کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی چه شکلی دارد؟ آن شکلی از کار که می تواند با پیشرفت خود زنجیر های اسارت انسان را پاره کند و انسان بسوی آزادی رهنمون شود . از اینست که سیاست مقدم بر هر چیز است. یعنی کمک سیاسی بی غرض ترین کمک است که یک فرد به افراد دیگر میکند. ولی چون در یک جامعه طبقاتی هیچ چیز بی غرض وجود ندارد . پس سیاست نیز نمی تواند غرضی نداشته باشند ، ولی غرض سیاسی چیست ؟ غرض سیاسی خود یک تضاد است .

از یک جانب غرض سیاسی تمامی اغراض شخصی و هر یک از آنها را دربر میگیرد . شامل می شود و در احتواء دارد و از سوی دیگر غرض سیاسی یک ذره غرض شخصی را تجلی نمی دهد.

غرض سیاسی یک تصور است . یک تجرید است و اجزای بیشمار اغراض شخصی را دربر دارد و در عین حال غرض شخصی هیچ فردی را نشان نمی دهد و بر نمی آورد . سیاست انقلابی پرولتری در عین حال که نفی اغراض شخصی هر فرد از طبقه است در عین حال شکل تجریدی و مجموع اغراض کل افراد طبقه است .

ولی آیا سیاست نمی تواند شکل غرض شخصی بیگیرد ؟ می تواند، ولی در آنصورت سیاست ، سیاست انقلابی پرولتری نیست ، بلکه سیاست بورژوای است . سیاست هنگامی که بصورت غرض شخصی تجلی کند. جاه طلبی و مقام پرستی می شود ، بصورت تصوری از مالکیت خصوصی در می آید ولی آیا سیاست پرولتری هیچگونه غرضی ندارد؟ جواب است هم آری و هم نه .

آری، زیرا در یک جامعه طبقاتی غرض طبقه پرولتاریا درست ضد غرض بورژوازی است ، بنابرآن سیاست انقلابی پرولتری دارای "غرض " است ولی باید دید که " غرض " پرولتاریا چیست ؟ ماهیت غرض پرولتاریا ، نفی هر گونه غرض است و نفی هر نوع غرض آزادی کامل تمامی بشریت است، بدین ترتیب غرض پرولتاریا فی نفسه ، نفی غرض است ، بنابران غرض نیست .

غرض بورژوازی عالیترین شکل غرض شخصی است ، بعبارت دیگر مالکیت خصوصی سرمایه داری ، عالیترین شکل مالکیت خصوصی بطور اعم است، بنابراین " غرض" که مالکیت خصوصی بورژوازی را بطور کامل نفی کند در حقیقت امر نافی و از میان برنده هرگونه مالکیت خصوصی است ، بنابرآن این غرض به ذات (بلذات) بی غرض است یعنی مالکیت کمونیستی بر وسایل تولید در حقیقت " عدم مالکیت " است .

بنابران پرولتاریا در امر کوشش برای آزادی نمی تواند تا همه بشریت راه آزاد نکند خود را آزاد نماید از نیرو "خود" پرولتاریا تنها " خود " به مفهوم مالکیت خود نیست ، بلکه این خود بذات نفی خود را در بر دارد ، " خود" پرولتاریا در این مفهوم بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر را نیز در بر می گیرد.

از اینرو وجهه ممیزه سیاست انقلابی پرولتری از سیاست بورژوازی نیست : سیاست پرولتری عاری از هر گونه غرضی شخصی است . در حالیکه سیاست بورژوازی در عالیترین شکل خود ، فقط شکل عالی غرض مالکیت های خصوصی در ساحه روبنا را تجلی می دهد. یعنی مقام ، جاه ، قدرت، سیاست محبوبیت را ، مثال آن که همه نمود های از مالکیت خصوصی در ساحه روبنا است . ولی سیاست پرولتری نمی تواند با مفاهیم بالا سرو کار داشته باشد. نه می تواند برای آن کار کند و نه می تواند هدف آن قدرت طلبی، شهرت جدی را مثال آن باشد. اینکه گفتیم عالیترین شکل سیاست بورژوازی

است ، ولی سیاست بورژوازی بصورت ساده و معمولی هرگز از "غرض " مالکیت خصوصی یعنی غرض شخصی جدا نیست .

پس در اینصورت رابطه ایدیولوژی یعنی خدمت به خلق در هر امر کوچک با سیاست انقلابی پرولتی در چیست ؟ ماهیت سیاست پرولتری نفی " خود" است ولی این نفی خود چون به شکل نمود در آید به " هرخودی" بدل می شود. هر خودی که با هر خودی دیگری یکی است، برابر است وابسته است، یگانگی و وابستگی هر خودی با خودی دیگری هرگونه جز خودی را از بین می برد ، بناً نفی خود است ، پس سیاست پرولتری چون در عمل در آید ، در هر امر کوچک شکل خدمت به خلق را بخود می گیرد ، ولی از سوی دیگر اگر در کار خدمت به خلق این یگانگی و وابستگی هر خود با خود دیگر در نتیجه خود محض با نفی خود درک نگردد ، در این صورت خدمت به خلق فقط شکل خدمت بخود های مستقل یعنی خودی که با خودی دیگر فرق دارد و نسبتاً به آن مستقل است و در تضاد می باشد را اختیار می کند، که در آنصورت از ساحه غرض بورژوازی بیرون نمی رود درعالیترین شکل خود به تصوف و صوفیگری مذهبی می انجامد.

چنین است وابستگی ایدیولوژی با سیاست پرولتری ! و چنین است وابستگی ایدیولوژی با سیاست بورژوازی !

ولی ایدیولوژی پرولتری هنگامی که به شکل عالی خود در آید ، هنگامی که تکامل کند به سیاست پرولتری می انجامد یعنی امر

آزادی انسان ، یعنی امر آزادی تمام بشریت و یعنی تکامل انسان از مرحله کودکی به مرحله بلوغ و پختگی .

ولی ایدیولوژی چون تکامل یابد از ساحه غرض شخصی جدایی ناپذیر است . منتهی عالیترین شکل غرض شخصی یعنی رضا خدا – انسان ناشناخته – را بخود می گیرد. رضای خدا برای چه ؟ محض بخاطر رضای خدا ؟ خدا چیست، فقط می تواند در آخرین تحلیل تصور گنگ ، تیره و مرموز از وحدت انسانیت باشد . ولی هرگز انسانیت نیست . زیرا تجرد بی پایه و یکجانبه از عالم و جود مادی است . و بنابرآن با آن در تضاد است : زیرا در هر حال خدا جز خود انسان است، بنابرآن رضای خدا رضای خود دیگری بوده و ماهیتاً غرضی شخص است. عالیترین تجرید غرض شخصی است . رضای خدا – رضای خود ، خودی که همواره استقلال خود را نگهداشته است، همواره در صدد ارضای خود است ، چون در جهان پیوسته جزی خود می بیند هرگز نمی تواند خود را رضا کند، وسیله نیست که ارضای کامل وی را فراهم سازد، همه وسایل سری بی پایان ارضای خود وی است ، همه وسایل برای ارضای وی است، بنابرآن هرگز به خود نمی رسد،خود خدا از وی است که وی هر قدر می کوشد به آن خود دست نمی یابد.

ولی تجرید پرولتری سیاست ، تجرید با محتوای است ، تجرید است که خود هر آن با خود بر می خورد و از هر بر خورد، مهتر خود را می شناسد ،یعنی شناسایی عمیقتری در باره خود کسب

می کند، بنابر آن خود را غنا می بخشد، بر ثمر و باروری است ، زنده و با روح است و همواره تضاد های جز خود را در خود حل می کند و غنی تر میگردد.

عشق نوع از احساس است ، ولی چگونه ؟

آن نوع احساس میان یک مرد و یک زن ، که در آن هر زنی دیگری و تمام زنان دیگر برای مرد خاص نفی می شود- بعبارت دیگر آن زن خاص بصورت تمام زنان دیگر و هر زن دیگر برای مرد خاص تجسم می یابد، وهم چنان تمام مردان و هر مرد دیگری برای زن خاص نفی میگردد و یا بعبارت دیگر آن مرد خاص بصورت تمام مردان و هر مرد دیگر برای زن خاص تجسم می یابد- مرد برای زن – همه مردان و یا نفی همه مردان دیگر و زن برای مرد – همه زنان و یا نفی همه زنان دیگر می شود . چنین است عشق . اینگونه احساس نمونه تیپیک احساس کمونیستی در جامعه کمونیستی است ، زیرا فقط آنگاهی که فرد ، کل باشد وکل در فرد تجسم یابد، انسان بصورت تیوریک از خود آگاهی می یابد و هنگامی که همه انسانها بصورت تیوریک از همه انسانها آگاه بشود ، جامعه کمونیستی کامل ظهور می کند ، و فقط در آنصورت است که ازدواج انسانی میگردد . بنابر آن عشق انسانی ترین احساس های انسانی است ، از اینرو فقط در جامعه کمونیستی است ، که ازدواج می تواند واقعاً انسانی می گردد.

تا هنگامی که مالکیت خصوصی وجود دارد ، هر خود جزء خود دیگر است ، یعنی انسان از خود بیگانه است ، با انسان دیگر تضاد دارد. بنابر آن وحدت انسانیت بصورت تجرد از خود بیگانه یعنی تجریدی خود مستقل و غیر وابسته – خدا- ظهور می کند، بناً هنگامیکه مالیکیت خصوصی چه در ساحه روبنا بکلی از میان برود، و در زمانیکه با از میان رفتن مالکیت خصوصی ، تضاد های طبقاتی نیز کاملاً رخت بر بندد، در آن هنگام سیاست و هم دولت وهم خدا لغو می شود، یعنی نفی نمی گردد، حتی ضرورت نفی آن نیز حس نمی شود بلکه محض لغو می گردد.

تابستان ۱۳۵۶

یادداشت های مختصری از

رفیق اکرم یاری

هرمبارز انقلابی باید تصور وموقف روشن در باره زندگی ومرگ داشته باشد . بدون درک صحیح این مسئله ، ممکن نیست روحیه سرکشی یک انقلابی توده ای را دارا باشد ممکن نیست صفات انسانی واقعی یک مبارزه را کسب کرد.

۱ - پایان هرزندگی مرگ است . زنده بودن خود به معنی ایجاد و تکوین مرگ می باشد .

۲ – شکنجه جسمی ، باآنکه درد آور است گذرا می باشد.

۳ – آنکسی که در باره حقایق عینی جامعه روش منطقی داشته باشد ، نمی تواند در برابر شکنجه جسمی خلاف آن چه که می بیند و می شناسد ، درهم شکند ودروغ بگوید . عظمت روحیه وتسلیم ناپذیری شخصیت قهرمانی یک انقلابی واقعی ، ناشی از درک

عینی حقایق عینی جامعه می باشد . اگر شکنجه و زور ولو هر قدر بزرگ باشد ، نمی تواند حقایق را از میان بردارد پس هرگز نیز نخواهد توانست اراده پولادین یک انقلابی توده ای را که بر صخره حقایق عینی جامعه بناشده درهم شکند.

آنکس که حقایق عینی جامعه را در نمی یابد ، متزلزل خواهد بود، آنکسی که حقایق عینی جامعه را بخطا درک می کند درهم خواهد شکست . آنکسی که حقایق عینی جامعه را صحیحاً درمی یابد ، شکست ناپذیر خواهد بود .

بنابرآن هسته روحیه پولادین یک انقلابی در راستی و صداقت وی نهفته است .

راستی و صداقت چیست ؟ صداقت انطباق تفکر ذهنی با حقایق عینی جامعه است .

اگر نتوانیم درزندگی عادی و روزانه ، خود را به واهیات و ابتذال فریب دهیم ، اگر نتوانیم از حقایق بگذریم ، پس آنگاه باید ، راه شناسایی حقایق را در پیش گیریم . اگر شناسایی حقایق و بدور افگندن واهیات وسرگرمی های پوچ و صفیهانه مارا با مرگ روبرو سازد، درآنصورت مرگ نیز یک حقیقت عینی است . پذیرش مرگ پذیرش یک حقیقت عینی خواهد بود .

نگذشتن از حقیقت و نادیده نگرفتن حقایق هسته مبارزه با روحیه ترس از مرگ است .

خود فریبی ، سرآغاز پرورش روحیه جبن وترس از مرگ است .

هرچند درکردار، وهمچنان در تفکر است، ازحقایق عینی نگریزیم ، هرچند در کردار و همچنان در تفکر ، با حقایق عینی چه خورد وچه بزرگ باشند ، پیگیری نشان دهیم ، همانقدر در پولادین ساختن اراده رزمنده خود دروسعت و پهنای روحیه عالی انقلابی خویش دست آوردهای بزرگ تری کسب خواهیم نمود .

۴۸/۱/۲۵

❊ ❊ ❊

تجربه چهارم جوزا نشان داد که اتخاذ موقف اصولی و نرمش ناپذیردر برابر اپورتونیست های " خلقی " ، صد درصد صحیح بود. فقط آنگاهی که مرز علمی میان ما و اپورتونیست ها کاملا آشکار و آشتی ناپذیر باشد ، می توان به بسیج هرچه وسیع تر توده ها نایل آمد ، سطح درک آنها از تئوری را بالا برد و شعور سیاسی آنها را بیدار نموده وپرورش داد . مبارزه آشتی ناپذیر عمل در تاکتیک، این است راه صحیح بسیج توده ها .

۴۸/۴/۲

❊ ❊ ❊

اپورتونیزم راست و " چپ " باآنکه ظاهرا کاملا درتضاد به نظر می رسد ، ولی هردو دارای ویژگی مشترک است . اولا هردوجدایی ذهن ازعین می باشند (این ماهیت مسئله است) و ثانیا شیوه برخورد و اشکال بروز آنها در بسی موارد منطبق می باشد ،

انارشیزم ، پوچیزم ، لیبرالیزم در هردوی آنها یافت می شود . بدین جهت است که بسیاری اوقات راست های واقعی بصورت " چپ " آتشین برآمدمی کنند و مفهوم ((مشی به ظاهر "چپ " به باطن راست)) درهمین رده جا می گیرد . از جانب دیگر قافیه بافی "چپ " (یعنی نمای " چپی ") خود پرده استتاری است برای پنهان داشتن راست روی حقیقی .

ما درکشور خود در میان روشنفکران برهردوی این دوگروه بر می خوریم ، پس چگونه می توان صدف را از چشم ماهی تمیز داد ؟

دیالکتیک ماتریالیستی به آن است که ما در شناخت پدیده ها و طبیعت از دو پروسه بهم پیوسته و متضاد می گذریم : از نمود به وجود – و از وجود واپس به نمود . هنگامی که در مرحله اول شناخت باشیم ، نمود را باآنکه می بینیم ، می فهمیم ، حس می کنیم ، ولی درک نمی توانیم ، فقط در مرحله دوم پس از آن که وجود درک شد ، واقعا وعمیقا به نمود، سیر رشد وجهت پیشرفت آن پی می بریم . بنابرآن هنگام برخورد با اشکال وپدیده های انارشیستی ، لیبرالیستی و پوچیزم ، با دید ظاهری نمی توان تمیز داد که دارندگان این صفات اپورتونیست راست اند و یا " چپ " بلکه شناخت ماهیت ایشان فقط وتنها ازمطالعه تاریخ مبارزه و از روی مشی سیاسی صحیح که درآن دوره مشخص منعکس سازنده حقیقی وضع عینی جنبش باشد میسر می گردند .

❊ ❊ ❊

اصل اساسی زندگی یک فرد ، ظاهرا حفظ بقای مادی تادم مرگ پنداشته می شود . ولی وضع زندگی - یعنی اجتماعی بودن آن – حفظ بقای مادی فردی را بصورت یک تضاد در می آورد : از یکسو بقای مادی اساس زنده بودن است ، ولی از سوی دیگر خود گذری در برابر منافع طبقه ایجاد ضروری رشد فردی و نموی تکامل جامعه انساین است . بقای فرد عامل سکون و پاسیف است ، خود گذری در برابر طبقه عامل متحرک واکتیف است .

برای آنکه فرد بهتر زیست نماید ، باید از خود بگذرد ، زیرا فقط در پرتو از خود گذری در برابر منافع طبقه است که اساسا فرد بهتر می تواند بقای خود را حفظ نماید ، خود را سر از نو بازسازی کند ، رشد دهد و جهان را دگرگون سازد .

سکون نسبی است وحرکت مطلق . هرگاه سکون مطلق شود ، معنای مرگ را در زندگی اجتماعی یک فرد تجلی می دهد . سکون در زندگی اجتماعی به معنی استراحت ، تجدید نیرو و آمادگی برای حرکت آینده باید درک گردد.

❊ ❊ ❊

یک فرد درجولان تفکر هرقدر بزرگ باشد باز هم عملی منحیث یک شخص با احتیاجات ، خواهشات و احساساتی چون اشخاص دیگر زیست می کند ، از اینست که ریشه اصول زندگی ساده فروتنی ، دوراندیشی ، پشت کار و راستی آب می خورد.

پهنای گسترده تفکر هر چند گسترده باشد ، محدودیت غرایز و عوامل مادی زندگی فردی ، صاحب آنرا از بین نمی برد ، بعلاوه گستردگی و عمق تفکر یک فرد را افراد جامعه به اندازه های یکسان و تا آخر نمی توانند درک کنند ، آنچه آنهایی می برند ، در گام اول شیوه زیست فردی آن شخص است ، و آنرا با معیار های موجود و پذیرفته شده اجتماع موجود ارزیابی می کنند .

اول ، بایست بدانیم دشمن کیست و نیرو اساسی ما کدام است ؟

دوم ، متفقین خود را بشناسیم و درجه نزدیکی هریک از آنها را بخود بفهمیم .

سوم ،چگونگی بسیج نیروی اساسی خودرا ازلحاظ مکان شکل ومسئله اساسی نفع طبقاتی در یابیم .

دشمن – مسئله ایست که درهر دوره انقلاب نظر به پیش آمد شرایط بخصوص می تواند تغییر یابد .

متفقین – مسئله ایست که درهر دوره انقلاب نظر به پیش آمد شرایط بخصوص می تواند تغییریابد .

چگونگی بسیج نیروهای اساسی - اساسا بدون در نظر داشت تغییرات جزئی ، تا ختم یک دوره کامل انقلاب تغییر کلی نمی یابد.

آیا نیروی اساسی انقلاب به تنهائی می تواند انقلاب را به پیروزی برساند ؟ نه ، هرگز! یک انقلاب واقعا حقیقی نمی تواند بدون شمول تمام اقشار و طبقات اجتماع (بدون دشمن از لحاظی حتی بشمول دشمن) به پیروزی برسد ، زیرا یک انقلا ب اجتماعی ، به معنی دگرگونی تمام جامعه ، رشد و پیشرفت تمام جامعه به یک مرحله مترقی تر است و بدون سهم گیری تمام طبقات واقشار اجتماعی ناممکن است یک طبقه به تنهائی به درجه مترقی تر دریک جامعه اساسا عقبمانده نایل آید . از اینجا است که سیاست جبهه متحد ناشی می گردد . سیاست جبهه متحد اساسا رابطه نیروی اساسی با سایر طبقات و اقشاریست که در گروپ متفقین قرار می گیرند .

ولی متفق کیست ؟ متفق کسی است که بر اساس همسوئی نسبی و گذرای منافع برای مرحله خاص و درمدت معینی با ما همگام می شود . بنابرآن متفق اساسا همسانی منفعت با ما ندارد ، بلکه فقط در مرحله خاص و در مدت معین منافعش با منفعت ما همسوئی می یابد . به زبان دیگر در مرحله بخصوص و مدت معینی منافع وی با منفعت نیرو ی اساسی انطباق می یابد . نه آنکه همسان می شود . این انطباق و نه همسانی ، این گذرائی و نه دائمی بودن ، سیاست اتحاد و مبارزه را در درون جبهه متحد ، ایجاد می کند . " اتحاد " بخاطر انطباق منافع و گذرائی همسوئی منافع و مبارزه بخاطر ناهمسانی یعنی تضاد منافع و دائمی نبودن انطباق منافع ضرورت

دارد . اتحاد و مبارزه خود ضرورت استقلال را برای نیروی اساسی درجبهه متحد به وجود می آورد . استقلال، ائتلاف را ایجاد می کند که ائتلاف در برگیرنده اتحاد و مبارزه در درون جبهه متحد است . اکنون باید دید استقلال چیست ؟

عنصر نخستین استقلال و هسته آن شناخت اساسی کل جامعه ، مرحله فعلی تکامل آن ، نیروی اساسی پیشرونده آن و مرحله بعدی تکامل آن جامعه می باشد . این شناخت خود از لحاظ عملی نشاندهنده یک طبقه ایست ، ودرعصر حاضر این طبقه جز پرولتاریا ، طبقه دیگری بوده نمی تواند ، زیرا این شناخت جز علم مارکسیزم – لنینیزم – اندیشه مائوتسه دون ، علم دیگری بوده نمی تواند . این علم ، بیان موجز ، جامعه و صحیح وضع زندگی و جهت پیشرفت آتی زندگی طبقه پرولتاریا ، یعنی پیشآهنگ تمام بشریت بسوی آینده جهان است . این علم بیانگر آن است که پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد ، نمی تواند خود را آزاد سازد . این علم نشان می دهد که پرولتاریا در جریان دیگر گون ساختن جامعه و جهان نه اینکه درعین حال خود را نیز دیگرگون می سازد، بلکه باید دیگرگون بسازد . پس عنصر لازمی و اولی استقلال آن است که استقلال برای آنکه استقلال واقعی باشد ، اولا باید کلیت داشته باشد یعنی تمام اقشار و طبقات جامعه و منافع بخصوص هریک از آنها را بشناسد و تشخیص دهد که کدام طبقه درآن دوره پیشرفت جامعه نیروی اساسی انقلاب بوده می تواند .

یعنی منفعت نیروی اساسی انقلاب ، منفعت کلی تمام جامعه می باشد ، یعنی منفعت نیروی اساسی انقلاب ، رافعه پیشراندن انقلاب و جامعه به دوره بعدی متکاملتر جامعه وانقلاب است و باید محکم در دست گرفته شود و هرگز تحت هیچ شرایط بمنظور درجه دوم شناختن اهمیت آن در کشاکش منافع طبقات گوناگون و احیانا نفی کلی آن معامله گری نشود . این یک جهت استقلال و جهت اساسی آن است . ولی می دانیم که منفعت نیروی اساسی انقلاب به تنهائی و بصورت منفرد و مجزا از منافع سایر متفقین نمی تواند پیشرفت کند ، بنابرآن برای آنکه متفقین را نیز جهت پیشبرد منفعت نیروی اساسی انقلاب در اردوگاه انقلابی گرد آوریم، در مرحله معینی از انقلاب و در زیر شرایط خاص و برای مدت گذرائی ، برای تامین منفعت متفقین (که اساسا با منفعت نیروی اساسی انقلاب متضادند) گذشت هائی می نمائیم .

این گذشت ها اساسا چه سرشتی دارند ؟ اصولا گذشت در جبهه متحد روی متمرکز ساختن ضربه اساسی در زمان مشخص بر دشمن عمده استوار است .

دشمن عمده کیست ؟ دشمن عمده در مراحل مختلف و همچنان در ادوار مختلف انقلاب و جامعه فرق می کند. ولی اساس طبقه ویا قشری از طبقه که نیروی سد سازنده پیشرفت کلی جامعه و یا طبقه و یا قشری از طبقه که منافع وی شرط اساسی موجودیت منافع تمام متفقین وکلیه طبقات استثمار گر باشد دشمن عمده

بحساب می رود . به عبارت ساده تر دشمن عمده ، تضاد عمده در جامعه است . بنا متمرکز ساختن ضربه عمده بر دشمن عمده و گذشت های منفرد در برابر متفقین، دوجانب استقلال و ائتلاف است، که درنتیجه این ائتلاف استقلال تقویت می یابد . زیرا تضعیف دشمن عمده به معنی تقویت نیروی اساسی است .

گذشت های اقتصادی در برابر مالکین برای بدست آوردن نفع سیاسی اساسی یعنی تضعیف دشمن عمده است . ازینرو فدا ساختن منافع اساسی نیروی اساسی انقلاب بنام گذشت تسلیم طلبی است ، خاتمه بخشیدن به استقلال است . پس گذشت درجبهه متحد محض سرشت سیاسی دارد و برای تقویت استقلال است نه برای محو و تضعیف آن . این جنبه دوم استقلال است که ائتلاف را تشکیل می دهد . تضعیف دشمن عمده به معنی منفرد ساختن آن تا سرحد امکان است ، هنگامیکه دشمن عمده از داشتن هر نوعی متحد محروم گردد، زمانی که نیروی اساسی انقلاب ، متفقین یا آنجائی که امکان دارد به دست آورد ، می تواند ضربات کشنده بر دشمن عمده وارد آورد و لاغیر.

این جنبه خارجی استقلال بود ، ولی برای آنکه استقلال بتواند جنبه خارجی صحیح داشته باشد باید بر پایه صحیح استوار بوده و ماهیتا صحیح باشد یعنی نیروی رهنمون انقلاب و نیروی اساسی آن به طور صحیح بیدار آگاه و سازمان یافته و روش صحیح مبارزه را دریافته باشد .